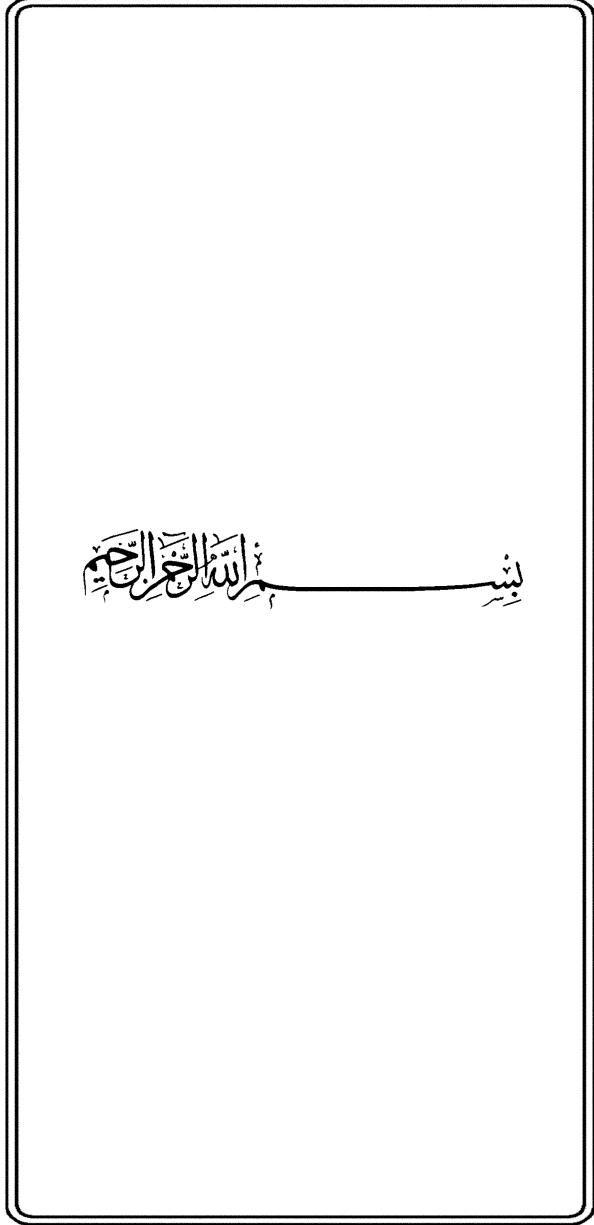






فهرست مطالب

۷	پیش‌گفتار.....
۱۱	روز وصول یا فراق.....
۱۴	اولین دیدار.....
۱۷	سرنوشتی تلخ.....
۱۷	فراق و تنهایی.....
۱۹	مقاطع حساس زندگی.....
۱۹	مشکل‌ترین روزها.....
۲۲	دردهای علی‌السلام.....
۲۳	مدینه‌ای در مدینه‌ی فاضله.....
۲۵	شعر باطن.....
۲۶	ژرفای درد.....
۲۷	در انتظار فاطمیه‌ای دیگر.....

دو میعادگاه عشق

(مد ظله العالی)

♦ حضرت آیت‌الله محمدرضا نکونام

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
عنوان و نام پدیدآور: دو میعادگاه عشق
/ محمدرضا نکونام.
مشخصات نشر: اسلام‌شهر: انتشارات صبح فردا، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۲۸ ص.
شابک: ۵ - ۲۲ - ۷۳۴۷ - ۶۰۰ - ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
موضوع: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ - - - خاطرات.
موضوع: مجتهدان و علما - - ایران - - خاطرات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ د ۸ ن / ۳ / ۵۵ BP
رده‌بندی دیوبی: ۹۹۸ / ۲۹۷
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۵۰۳۰۹۶

ناشر: صبح فردا
نوبت چاپ: اول تاریخ چاپ: ۱۳۹۳
شمارگان: ۳۰۰۰ قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال
مرکز پخش: قم - بلوار امین - کوچه‌ی ۲۴
فرعی اول سمت چپ - پلاک ۷۶
تلفن مرکز پخش: ۰۲۵ ۳۲۹۰ ۱۵۷۸
www.nekoonam.com
www.nekounam.ir
ISBN: 978 - 600 - 7347 - 22 - 5



حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

پیش‌گفتار

تاریخ، حرکتی ثابت با حیات و شعوری ویژه در زمانی سیال و رونده است، که حکایت از ربوبیتی آشکار دارد و سرشار از تازگی است و سروشی زلال از هستی ماندگار است.

۷

در چهره‌ی تاریخ، نمود ثابت و گذرایی را می‌توان دید که هرگز نابودی برنمی‌تابد و نمود گذرای آن، در چهره‌ای ثابت، همیشه ماندگار است و می‌شود گذشته‌های دور را از چهره‌ی آن، آشکارا خواند و دیگر «ماضی» و «گذشته» به معنای عدم حقیقت و نفی موجودیت نیست و تمامی چهره‌های گذشته، به‌طور ثابت موجود هستند و دیگر گذشته، ما را به یاد مردگان معدوم نمی‌اندازد و عینیت ثابت ظهورات آن در

لایه‌های فردی و اجتماعی برای آیندگان
جلوه‌گری خواهد داشت.

با توجه به این بیان، انسان می‌تواند به حیات و
زندگی خود بیندیشد، از خود آغاز کند و از
چهره‌های ثابت، ظهورات گذرا را دنبال کند و از
هنگامه‌ی وجودی خود و تبار خویش سخن
سردهد و گذشتگان از این قافله را هم‌چون
شخصیت خود در نظر آورد و آن را همانند
موجودیت‌های عینی مشاهده کند.

تاریخ، زبان گذشته است که در مجال آینده و
در پیشگاه انسان‌های آزاداندیش و آزادمنش
مورد تأمل، دقت، قضاوت و حکم قرار می‌گیرد و
آن را به تحلیل، تجزیه، نقد و بررسی می‌گذارد.
آن‌چه در جهت اصل تاریخ مهم است، صحت
نقل و واقعیت خبری آن است و آن‌چه در جهت
علم تاریخ اهمیت دارد، تحلیل درست و نقد سالم
و متینی است که بر اساس دقت و انصاف باشد.
اگر در این دو جهت، صحت نقل و تحلیل،

انصاف و دقت به عمل آید و به‌دور از اهمال و پرده
پوشی و تزویر و دروغ‌پردازی و غرض‌ورزی
انجام شود، می‌توان باور داشت که تاریخ،
پرثمرترین یادگاری است که از گذشتگان برای
آیندگان باقی می‌ماند؛ اگرچه تاریخ، همیشه
دست‌خوش تحریف و اهمال و سکوت و
پرده‌پوشی‌های مزورانه بوده است.

با آن که عمر کوتاه خود را با فراز و نشیب‌های
فراوانی دنبال کرده‌ام، در این نوشتار بر آن هستم تا
تنها از دو روز زندگانی که جزو مشکل‌ترین
روزهای عمرم بوده است، یادآوری کنم و برای
واقعه‌ی دوم، وجدان‌های بیدار را به قضاوت گیرم.
این دو روز، یکی فاطمیه‌ی سال ۱۳۹۸ هـ ق
است که در این روز چنان خود را در مقابل حق
باختم که گویی خواسته‌های خود را در مقابل حق،
هیچ یافتیم. واقعه‌ی دوم در فاطمیه‌ی سال ۱۴۱۲ هـ
ق اتفاق افتاد که به مراتب ناگوارتر از حادثه‌ی
پیشین بود. روزی که همسرم، آن ذریه‌ی زهرای

مرضیه علیه السلام را به طور ناجوانمردانه از دست دادم و آن زن آسمانی در آن فاطمیه به جده اش زهرای مرضیه علیه السلام پیوست و به طور همگون، در فراوانی از جهات واصل گردید و فاصله‌ی این دو فاطمیه، چهارده سال بود.

من جریان شهادت آن بانوی شهیده را در این کتاب می‌آورم تا این واقعه در متن تاریخ برای همیشه ثبت گردد و کسانی که در این تاریخ، نظاره می‌کنند، از آن توشه‌ای بگیرند و برای آینده ترسیم درستی از واقعیت‌ها داشته باشند.

خدای را سپاس

روز وصول یا فراق

امروز، روزی است که او را از دست داده و به فراق ابدی وی مبتلا گشته‌ام. روزی بس غمبار و دردآلود. روزی پر از ماتم و اندوه. روزی تاریک‌تر از شب که هجر و اندوه، تمامی وجودم را به هم ریخته و روحم را دستخوش طوفان ساخته است.

فراق و پریشانی‌ام در این روز، همسویی خاصی با حقیقت این روز دارد. روزی تاریک‌تر از شبی که ستارگان عالم هستی در عزای ذریه‌ی رسول گرامی حضرت زهرای مرضیه علیه السلام شیون بپا نموده و عالم را غرق اندوه و ماتم ساختند.

دوشنبه، اول فاطمیه‌ی جمادی الاولی، ۱۳۹۸

ه. ق مصادف بود با روزی که اصحاب کسا، فراق
بی بی دو عالم را تجربه می کنند و من نیز فراق تنها
امید موجود و شبیه مفقودم را درک نمودم و
هجرائش مرا بیش از فقدان پدر مهربانش
آزار می داد.

امروز اگرچه عالم پر از اندوه و ماتم است و
جهان را غم فرا گرفته است، اما روز وصال من
است. روز وصال به محبوب ازل و معشوق ابد و
روز انقطاع کامل از تمام ماسوا.

امروز، روزی است که مرا وصول کامل دست
داده و یافتم که حق در ملک خود هرچه خواهد
می کند؛ بدون آن که کسی و چیزی را یارای
سرپیچی از حضرتش باشد.

امروز به خوبی دریافتم که حق هرچه در لوح
قضا دارد، لباس قدر می پوشاند و بدون آن که
مانعی یابد، ظهوراتش را تحقق می بخشد.

یافتم و یافتم که هرچه و هر کس باشد، رفتنی

۱۲

است. هیچ کس جز محبوب حقیقی، باقی نیست و
هیچ کس جز او با کسی باقی نمی ماند و با هر کس و
هر چیز که انس بگیری، پایانی دارد و در نهایت،
روزی می رسد که از تو جدا خواهد شد.

سزاوار است آدمی دوش به دوش هر ذره، سیر
طبیعی خود را - که سراسر شوق و عشق است -
چنان ادامه دهد که رغبتِ دربرگیریِ معشوق ابد را
داشته باشد و آنی خود را غافل از آن یار نسازد.

هنگامی که نابهنگام مرا وصولی چنین پر درد
اما شیرین دست داد، نماز و نیاز عشق گزاردم و پا
و سر انداختم و بی پا و سر، به کوی جانان شتافتم و
خود را با تمام بی خوابی، به بام دام او انداختم؛
چنان که او را بر من لطف آمد و چنان مست از
بادهی فنا نمود که عقل از من زایل گردید و جنون
مرا نادیده انگاشت؛ به طوری که تا صحنه‌ی
روزگارم باقی است، هرگز میل به عقل و جنون و
دل به دنیا و آخرت نخواهم بست و کسی و چیزی
را جز حق، به حیات و زندگی دلم راه نخواهم داد.

۱۳

اولین دیدار

روز دوشنبه، اول فاطمیه‌ی جمادی الاولی سال ۱۳۹۸ هجری قمری، روزی بود که برادرم همراه مادرم از قم به تهران بازگشت و دیگر برای ادامه تحصیل علوم حوزوی در قم نماند.

آن روز، مرا غمی بس فراوان و هجری بس دردناک دست داد؛ چنان‌که از همه چیز و همه کس بریدم و با خود گفتم: تنها کسی که با آدمی همراه است و هیچ‌گاه از آدمی دور نمی‌گردد، حق تعالی می‌باشد و بس.

در سنین نونهالی، پدرم را از دست داده بودم و تنها مادرم و دو خواهر و یک برادر داشتم که هنگام فوت پدر، تنها چند ماه از عمر وی می‌گذشت و همین غربت و تنهایی دردآلود، دلم را فرا گرفته بود و به سختی می‌فشرد؛ زیرا دو خواهر که از ما جدا زندگی می‌کردند و من، به همراه مادر و برادرم با هم زندگی می‌کردیم و هنگامی که برای تحصیل علوم اسلامی به قم آمدم، بعد از چندی، مادر و برادرم را

به قم آوردم و همه در دیار غربت، مسکن گزیدیم. آرزویم این بود که برادرم عالمی برجسته و فاضلی شایسته گردد و تمامی کوشش و همتم را در این جهت به کار بستم تا شاید موفق گردم، ولی خدا نخواست و او نیز علاقه‌ای به این امر نداشت و همراه مادرم به تهران بازگشت. اما من باید برای تحصیل در قم می‌ماندم و خود را جز در قم نمی‌دیدم.

دوستان، کامیونی فراهم ساختند تا اثاثیه‌ی مادرم را به تهران حمل نمایند. مادرم مقداری وسایل برای من جدا کرده بود: گلیم، روانداز، تشک، آئینه، حوله، بالشت و چیزهایی مانند آن. به ایشان گفتم: مادر جان، مرا به هیچ چیز نیازی نیست و تمامی این لوازم را ببرید. روانداز من عبايم است و به تشک نیازی نیست. بالش من کتاب است و خودی نمانده تا حاجت به آینه باشد و حوله‌ام پیراهنم است.

تنها مقداری ترشی در ظرفی بود که گفتم:

مادر جان، این باشد تا غذای روزهای تنهایی ام باشد. به طور پیوسته، از آن ترشی‌ها استفاده می‌کردم و غذایی دیگر نمی‌خوردم تا به سردرد عجیبی مبتلا گشتم که آن را با غذایی چرب مداوا نمودم.

عصر آن روز، از هجر و جدایی، تنهایی و غربت دردآلود، به قبرستان شیخان رفتم و قبری را برگزیدم و آن را قبر برادر خویش پنداشتم و در کنار آن آه سرد و پر درد و چنگ حسرت سر دادم و با خود گفتم: دیگر برادری ندارم و برادرم را از دست رفته پنداشتم و دوباره با خود گفتم: زحمات فراوان و اصرار جدی من اثری نبخشید و شد آن‌چه خواست خدا بود.

مدت‌های زیادی همیشه کنار آن قبر می‌رفتم و برادر از دست‌رفته‌ی خود را در درون آن قبر می‌یافتم و با خود می‌گفتم: خواست حق بر خواست من غالب آمد و مهری را که من به برادرم داشتم و لیاقتی که در او می‌دیدم، مرا بر آن داشت

که دوست داشته باشم ایشان در کسوت علم و اندیشه درآیند؛ ولی مشکلات ما و وضعیت آن روز روحانیت که هنوز نیز باقی است، علت دوری ایشان از حوزه گردید.

سرنوشتی تلخ

گرچه ایشان به دنبال سرنوشت خود بود و من از آن بی‌خبر بودم، در جهت همگونی ایشان با خود تلاش می‌کردم و از این غافل بودم که این تلاش سودی جز وصول من به اقتدار حق ندارد و یافتم که هر کس و هر چیز در صراط خود راه می‌پیماید و کم‌ترین مانع و رادعی در عالم برای سیر هیچ ذره‌ای وجود ندارد و هر کس باید سر به سیر خود بسپارد و قدم به راه خود نهد، تا آن که در اندیشه‌ی تغییر جهت کسی باشد؛ چه آن کس برادر باشد یا دیگری؛ بی‌آن که جبری در کار باشد و یا علت، اسباب و مقتضیات آن مورد تهدید قرار گیرد.

فراق و تنهایی

فراق و تنهایی چنان دردی را در درونم

انداخت که جز حق، دیگر امری به دل ندیدم و دیدم: «العبد يدبر والرب يقدر» و «عرفت الله بفسخ العزائم». آدمی هرچه را می‌خواهد، تدبیر کند، ولی این پروردگار است که هر طور بخواهد اندازه‌گیری امور و کارها را انجام می‌دهد. حضرت علی علیه السلام در این رابطه می‌فرمایند: «خداوند را به ناتوانی خود در مقابل خواسته‌های حق شناختم.» گویی حق تعالی متر را به دست بندگان خود داده که هر طور بخواهند متر کنند و پارچه‌ی وجود خود را به هر شکل و مقداری که می‌توانند مترآژ نمایند، ولی قیچی در دست حق است و هر طور و هر مقدار و به هر وضع و کیفیتی که خود بخواهد، پارچه‌ی وجود پدیده‌ها و افراد را می‌برد. اگر گفته شود: وقتی که قیچی حق ملاحظه متر ما را نمی‌کند، پس این متر به چه کار آید و مترآژ ما چه لزومی دارد؟ باید در پاسخ گفت: این رشته سر دراز دارد و در این مقام در پی بیان آن نیستم، ولی همین قدر بگویم این متر اگرچه از حق است، در دست ما بی‌تأثیر از جانب او نیست.

مقاطع حساس زندگی

هر کس برای سرفصل‌ها و مقاطع حساسی از زندگی خود اهمیت ویژه‌ای قایل است؛ خواه روز رنج و غم و بلا و ماتم باشد یا شب شور و شادی و سرور؛ هرچند برای اولیای الهی، تمام ماتم و درد و سرور و شادی عطیه‌ی الهی است و هرگز در هیچ یک از سرفصل‌های زندگی خویش تفاوتی به خود راه نخواهند داد و شادی و غم آنان یکسان است. این سرفصل‌های پر اهمیت زندگی، هرگز قابل

پیش‌بینی نیست؛ هرچند در واقع ثابت، مشخص و همگون می‌باشد.

مشکل‌ترین روزها

درست است که عمر کوتاه خود را با فراز و نشیب‌های فراوانی دنبال کرده‌ام، می‌توانم بگویم مشکل‌ترین روزهای عمرم در فاطمیه‌ی سال ۱۳۹۸ هـ ق و هنگامی بود که برادرم را از دست دادم و با آن که زنده بود، او را در حریم زندگی خویش نمی‌یافتم و خود را در شهر قم تنها،

بی‌برادر و دور از مادر و هر کس و خویشی یافتیم و چنان خود را در مقابل حق باختیم که گویی خواسته‌های خود را در مقابل حق، هیچ یافتیم؛ زیرا می‌خواستیم برادرم در کسوت علم بماند و لیاقت و تناسب آن را نیز داشت، ولی هر قدر کوشیدیم، کم‌تر موفقیتی نصیب گشت و به این نتیجه رسیدیم که:

خدا کشتی آن‌جا که خواهد برد

اگر ناخدا جامه بر تن درَد
این ماجرای بود که در فاطمیه سال ۱۳۹۸ هـ
ق اتفاق افتاد، غافل از آن که فاطمیه دیگری
چند سال بعد در سال ۱۴۱۲ هـ ق برایم اتفاق
خواهد افتاد که به مراتب ناگوارتر از حادثه‌ی
پیشین است. روزی که همسر را به‌طور
ناجوانمردانه از دست دادم.

وقتی برادرم از من جدا شد و مرا ترک کرد،
هرگز توجه نداشتم که فاطمیه دیگری در چند
سال دیگر در کمین من است؛ بدون آن که در
زمان تحقق این امر، توجهی به فاطمیه‌ی اول
داشته باشم.

در فاطمیه‌ی اول، ناآگاه به فاطمیه‌ی دوم و در
فاطمیه‌ی دوم بی‌توجه به فاطمیه‌ی اول که چه
خواهد شد و چه در پیش اتفاق افتاده است بودم.
در فاطمیه‌ی دوم، هنگام قتل و شهادت همسر،
متوجه نبودم که برادرم را نیز در ایام فاطمیه از
دست داده‌ام.

بعدها وقتی که در میان نوشته‌هایم جست‌وجو
می‌کردم، ناگاه دیدم عجب روزگاری است، گویی
روزهای غم برای من در ایام فاطمیه خواهد بود و
هر دو اتفاق در ایام فاطمیه برایم رخ داده است تا
حق در آینده چه خواهد و چه در نظر آرد.

نمی‌دانم کدام یک از این دو فاطمیه برایم
مشکل‌تر بوده است، ولی می‌دانم روزی به مشکلی
این دو روز در عمر خود نداشته‌ام، یا اگر روزی نیز
بوده است، از جهاتی در ردیف این دو روز نبوده
است؛ حتی روز یتیمی و روز از دست دادن پدرم،
با آن که با فروری فراوانی همراه بود، به این
شکل در من اثر نداشت.

آنچه از این میان برایم موجب تعجب است، این بود که این دو امر درست در ایام فاطمیه اتفاق افتاده است. روزی که پشت و پناه ناسوتم را از دست دادم و برادرم را که می خواستم با من همکسوت باشد، چنین نشد و روزی که در منتهای مظلومیت و ناجوانمردی، ما را آزدند و آن سیده‌ی مظلوم بعد از یک هفته بیهوشی، در روز شهادت مادرش حضرت زهرا (علیها السلام) به شهادت رسید. و چه عجب که چگونگی شهادت وی نیز با شهادت آن بانوی عالمیان (علیها السلام) همگون بود و من مشابه درد و غمی که حضرت امیرمؤمنان دیده بود را در درونم می یافتم. آن درد چه بود و علی چه کشیده است، نمی دانم؟

جناب مولا در چنین ایامی درگیر این ماتم دردناک شد و دشمن غدار، درب خانه اش را شکست و محرم اسرار وی را ناجوانمردانه به شهادت رساند و ابلیس لکه‌ی ننگی به دامن

ابلیس تر از خود - قاتل آن حضرت - گذاشت.

در چنین ایامی، مصیبتی آن چنان و همسان دیدم و دسته‌ای از اشرار خائن، در خانه ام را گرفتند و مرا بهر هیچ و به تحریک مانعان و اشراف رذیلت آزدند و آن سیده‌ی مظلومه را در حالی که طفلش علی، فرزند یک ساله ام را در دامن شیر داشت، بر زمین انداختند و بعد از یک هفته بیهوشی، شهید شد.

مدینه‌ای در مدینه‌ی فاضله

با آن که در شهر مقدس و مذهبی قم - این پایگاه کتاب و سنت، دین و عترت و علم و دیانت - و در جوار حضرت فاطمه‌ی معصومه (علیها السلام) در جهت تحقیق و رسیدگی و نحوه‌ی برخورد با اهل علمی، تلاشی فراوان کردم و گفتم فرزندی از ذراری رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) را کشتند، اما بی آن که به کسی احساسی دست دهد و ضمیر بیداری آزرده شود، در جهت احقاق حق از طریق مبادی آن، دستم به جایی نرسید؛ الهی شکر! باشد تا روزی که

در دنیا یا روز جزا پرده از کردار غداران برداشته
شود و روشن گردد که چه بوده است و چه شد.
تقدیر چنین خواسته است، اگرچه ما را بر آن چه که
حق خواسته باشد، رضایت است.

آن ایام، روزهایی بس سخت برای من بود و از
بیان ذره‌ای از سختی و درد و اندوهی که از فراق آن
یار در جانم ریخته بود، ناتوان می‌باشم، ولی فقط
بگویم روزهایی چنین سخت در طول عمرم
نداشته‌ام و حتی روز یتیمی‌ام و یا روز جدایی
برادرم به این سختی نبود.

تقدیر چنان با آدمی بازی می‌کند که گویی
همیشه آن چه باید در کام آدمی اندک اندک نهاده
شود، آرام آرام بر او فرو می‌ریزد و با آن که نظام
تقدیر از همه چیز آگاه است، باطن آدمی نیز از
آن چه باید اتفاق بیفتد، بی‌خبر نیست؛ اگرچه
اندیشه، حافظه و هوش ظاهر انسان، آن حقایق را
نیابد، اما با تلنگری از درون به آن توجه می‌یابد.
نمونه‌ی این گفته، ماجرای سرودن شعر زیر است.

شعر باطن

فراوان لعنت و نفرین حق باد

بر آن تیر رها گشته ز صیاد

دلم برد و ببرد او دل زدستم

برفت از هوش و من رفتم زهر یاد

این رباعی شعری است که بر روی سنگ مزار

آن مظلومه‌ی شهید در جوار مرقد حضرت

علی بن جعفر علیه السلام قرار گرفته است. این شعر را

سال‌ها پیش از این واقعه در لابه‌لای شعرهای

سروده شده‌ام یافت‌م، بدون آن که به موضوع و قصد

سرایش آن توجهی داشته باشم و گویی باطن

ناآرام من آن حادثه را سال‌ها پیش - بی‌آن که

دریابم چیست - دریافته بود.

چگونه می‌شود شعور باطن و نهاد ناآرام،

چنین واقعه‌ای را دریابد و سال‌ها پیش، آن را به

چهره‌ی شعر درآورد و ناخودآگاه در میان شعرها

قرار گیرد.

ژرفای درد

گوارایش بود دیدار مادر

که باشد مادرش زهرای اظهر

بدا بر حال صبیاد جفاکار

که کند از مرغ حق بال و همه پر

این شعر را بعد از شهادت آن مظلوم شهید

سروده‌ام و با آن که نمی‌دانم کدام یک از این دو

شعر، واقعه‌ی دردناک مرا بیان می‌دارد، می‌دانم که

این دو شعر، به‌خوبی می‌تواند عمق واقعیت این

حادثه را بیان نماید و حقیقتی را درون خود مطرح

سازد؛ هرچند شعر اول، سال‌ها پیش از حادثه و

شعر دوم بعد از وقوع آن سروده شده است؛ چنان‌که

غزل «غزل و غزال» را در سوگ او سروده‌ام:

یک زمانی به جهان، خوش خبری بود مرا

دلبر ساده‌ی صاحب‌نظری بود مرا

هرچه می‌گفتم و می‌گفت، همه رشک برین

در افق‌های ظهورش، هنری بود مرا

۲۶

دم آماده و رقص خوش آن حورنشان

چرخ و چینش به میان، چون قمری بود مرا

رفت و برد از بر من ظالم دون‌مایه، گلم

یاد بادا، که چه خوش هم‌سفری بود مرا

لعن و نفرین دو عالم به تو صیاد، کم است

بردی آن حور که زیباگه‌ری بود مرا

شده امروز چه تنها، به فراقش دل من

که غزال غزلش نغمه‌گری بود مرا

دل من دامن پاکش شد و افتاد به باد

او به حق لطف و صفای سحری بود مرا

شد شهید ره حق، قاتل او زندیق است

چون که او در ره حق، خوش اثری بود مرا

من و او هر دو به یک جلوه شده کامروا

او به حق شیرزنِ سِرّ و سَری بود مرا

شد **نکو** زنده و فانی به قد و قامت او

او به حق از بر حق، سیم و زری بود مرا

در انتظار فاطمیه‌ای دیگر

این بود خلاصه‌ای از شرح حال دو فاطمیه‌ی پر

۲۷

اندوه و نمی دانم فاطمیه‌ی دیگری نیز در پیش دارم
یا نه. چنان که گفته می‌شود: «هیچ دویی نیست که
سه نشود» یا آن که فاطمیه‌ی سومی که در پیش رو
دارم، با عاشورایی برابر خواهد بود و دیگر توفیق
درد و سوزی چنین را نمی‌یابم.

چیزی که در پایان باید گفت، این است که
هرگز وجود ناآرامی پشت به جانان نخواهد کرد و
جان مرا موجب هراسی نخواهد بود و هرگز غم
طوفان نداشته‌ام و نخواهم داشت؛ چه در فاطمیه‌ای
سوم باشد یا در عاشورایی اول و آرزویم همیشه
این است که آرام نمیرم و به جای مردن،
زنده‌تر شوم و به جای عافیت، در بلا باشم و
هم‌چون پروانه‌ای دل سوخته در طواف شمع حق،
جان‌بازی نمایم و ترکِ ترک کنم و فعل ترک را به
ترکِ فصل وانهم.

دو فاطمیه که به فاصله‌ی چهارده سال، به
درازا کشید.

۱۳۹۸ - ۱۴۱۲ ه. ق